

# اعراب و رومیان

## علیرضا ذکاوتی قراگزنلو

(دقیقاً از ۶۳ تا ۴۴ پیش از میلاد) تا ۶۳۶ م، سال گسترش اسلام تا مرزهای روم، این سرزمین‌ها عربی بوده‌اند. حقیقت این است که این سرزمین‌ها خصوصاً بخش بین‌النهرین و مصر آن پیش از اسلام عربی نبوده‌اند. و پس از اسلام به رنگ عرب در آمده‌اند. مؤلف برای آن‌که فرضیهٔ پان عربیستی خود را جا بیندازد، ادومیان و انباط را عرب قالب می‌زند (صص ۳۴ و ۱۷۶). اما ادومیان پسرعموهای عبرانیان‌اند و انباط مردم محلی و بومی قسمتی از شامات و عراق – و هنوز شهر نبطیه در منطقه باقی است.

بلی انصاف این است که اگر مهاجران عرب پیشتر در «مشرق سامی» نمی‌بودند، اعراب جزیره‌العراب نمی‌توانستند به آن آسانی فتوحات اسلامی را پیش ببرند، هم‌چنان‌که حضور اعراب در منطقهٔ حیره از عوامل پیشرفت فتوحات اسلامی به سوی ایرانا (که در آن موقع شامل بخش عمده‌ای از عراق فعلی نیز بود) گردید. در قرون مورد بحث حقیقت تاریخی این است که سوریه و عراق و مصر و لبنان و حتی اردن فعلی عربی نیستند، بلکه مستعرب‌اند، البته امروزه عربی محسوب می‌شوند.

مؤلف تعصب مسیحی غلیظ نیز دارد و می‌خواهد مسیحی شدن روم را هم به نفوذ عنصر عربی نسبت دهد و می‌گوید فیلیپ [معروف به] عربی نخستین امپراتور مسیحی روم است نه قسطنطین که پس از او بوده است (۳۶). حالا چرا فیلیپ را «عربی» لقب می‌دادند، چون مادرش عرب بود است. سؤال این است که هم اکنون در قرن بیست و یکم آیا در عرف عربی فرزند را به مادر نسبت می‌دهند یا پدر؟

مؤلف سه تا ملکهٔ رومی از نسل عرب را هم نام برده که اگر هم به فرض از طریق شوهران یا فرزندان خود تأثیری در امور می‌گذاشته‌اند (ص ۹۹) معلوم نیست عرق عربی همچون مؤلف یا همفکران پان عرب او در زمان ما داشته‌اند. استطراداً این‌جا اشاره کنم که این همان فکر است که ابن‌سینا را عربی می‌داند و خلیج فارس را که دوهزار و پانصدسال است به همین نام مشهور است «خلیج العرب» می‌نامد!

بار دیگر یادآوری می‌کنم که بحث و ایراد ما مربوط به دوران بررسی این کتاب، یعنی قرن اول تا سوم میلادی است. بلی در آستانهٔ اسلام در «مشرق سامی» و بین‌النهرین و بخش‌هایی از مصر، عرب‌های مهاجر می‌بودند که با روی آوردن لشکریان عرب به آن کشورها احتمالاً به آنان پیوستند و کمک کار آن‌ها شدند، هم‌چنان‌که عرب‌های حیره و احتمالاً بحرین از قشون اسلام استقبال نمودند. سبب این بود که زمینهٔ فرهنگی‌شان به اسلام نزدیک بود چرا که مسیحی بودند. هم‌چنین منطقهٔ شمال بین‌النهرین یعنی «جزیره» مسکن گروهی از مهاجران قبیلهٔ بکر و وائل بود (اخطل شاعر معاصر و هم‌پایهٔ یزید از همین قبیله است). آناتولی که سابقهٔ مهاجرت اعراب

روما و العرب. عرفان شهید. ترجمهٔ قاسم محمد سویدان. دمشق: دارکیوان للطباعة والنشر والتواریخ، ۲۰۰۸. ۲۵۸ ص.

عرفان شهید متولد ۱۹۲۶ میلادی، استاد فلسطینی‌الاصل است که تحصیلاتش را در امریکا تکمیل کرده و همان‌جا تدریس می‌کند. از مهم‌ترین آثار او که به عربی نیز ترجمه شد به شرح زیر است:

– بیزانس و عرب در قرن چهارم میلادی

– بیزانس و عرب در قرن پنجم میلادی

– بیزانس و عرب در قرن ششم

– بیزانس و مشرق سامی قبل از اسلام

– غسانیان

– شهدای نجران

و آخرین کتابش که عصاره‌ای است از همهٔ آثار گذشته به اضافهٔ تحقیقات جدید (چاپ اول ۱۹۸۱) همین کتاب است که مورد بررسی قرار می‌دهیم. البته در این کتاب تأکید بر قرن اول تا سوم میلادی است، ضمن این‌که پاسخ انتقاد یکی از استادان متخصص رشتهٔ تاریخ را بر نظریات خود در اواخر کتاب مورد بحث قرار داده است (ص ۲۵۶ به بعد).

مؤلف معلومات و تحقیقات دست اول و گسترده در موضوع مورد بحث دارد اما پیشتر بگویم نکتهٔ عمده‌ای که بر این کتاب او [چون دیگر آثارش را ندیده‌ام] می‌توان گرفت تعصب عربیت و مسیحی اوست و همین نشان می‌دهد که صرف گردآوری داده‌ها کافی نیست بلکه ممکن است کسی از جزئیات درست نتیجهٔ نادرست بگیرد. عینکی که عرفان شهید بر چشم و غربالی که در دست دارد داده‌ها را گزینش می‌کند و تازه همان‌ها را به رنگی که پیشتر معین شده می‌بیند و نتایج دلخواه و نه واقعی، از داده‌هایی که به دلخواه ردیف کرده است می‌گیرد.

به مطلب باز گردیم:

«مشرق» طبق اصطلاح بیزانسیان شامل سوریهٔ بزرگ [شامات] از جبال طووس تا سینا می‌شده و حتی وقتی مشرق سامی می‌گفته‌اند گاهی شامل شمال بین‌النهرین و بخشی از مصر نیز می‌شده است، یعنی بر روی هم قلمرو رومی عربی‌نشین (۲۰).

تا این‌جا متوجه می‌شوید که در این کتاب جزیره‌العرب شامل حجاز و یمن و سرزمین کهن در نجد عربی مطلقاً مورد توجه نیست. مغلظه‌ای که در کتاب عرفان شهید دقیقاً به چشم خواننده می‌خورد این است که سکونت تعدادی عرب مهاجر یا سربازان مزدبگیر(?) عربی را در این سرزمین‌ها به این معنا گرفته که پیش از میلاد مسیح

# جهان کتاب

از احمد اخوت

در مجموعه «هزارتوی نوشتن» منتشر شد:

## ای نامه!

(چاپ اول)

## کتاب من و

## دیگری

(چاپ دوم)

## تا روشنایی

## بنویس!

(چاپ سوم)

پخش گزیده (۶۶۴۰۰۹۸۷)

پخش سرزمین (۶۶۹۶۷۰۰۷)

پخش پیام امروز (۶۶۴۹۱۸۸۷)

نداشت مسلمان نشد تا آن که ترکان سلجوقی به تدریج به آن جا هجوم آوردند و همچنین پس از حمله مغول به ایران، عده زیادی مهاجر به آن جا کوچیدند تا آن که در قرن هفتم اسلام غلبه یافت.

طبق قاموس کتاب مقدس (تألیف مسترهاکس امریکایی) ادومیان از اولاد عیسو فرزند اسحاق فرزند ابراهیم هستند، یعنی پسرعموهای بنی اسرائیل محسوب می شوند، و البته تورات پر است از قضایای برخورد اسرائیلیان و ادومیان. همچنین انباط طبق آن چه در ادبیات دوره عباسی می خوانیم مورد تحقیر اعراب بودند که این ها را از خود نمی شمردند.

اما سراقیون یا اسماعیلیان (ص ۲۴۶) که مؤلف بحث درازدامن کم محتوایی راجع به آنان دارد و بالاخره نتیجه می گیرد که منسوب به سارا هستند، باز هم ربطی به اعراب نخواهند داشت و خود مؤلف نیز آن ها را از اولاد ابراهیم فرزند اسحاق می شمارد. (ص ۱۷۷) پیداست که این ابراهیم نواده حضرت ابراهیم خلیل الله خواهد بود.

اما طبق روایات، اسماعیل در سرزمین عرب زاده شده، نه این که تمام اعراب از نسل اسماعیل باشند. چنان که گویند اسماعیل با اعراب جرم وصلت کرد. در هر حال هاجریون یا اولاد اسماعیل در کتاب مقدس یهود و نصاری جزء امت مورد توجه خاص یهوه نیستند و خارج از «میتاق الهی» اند (ص ۱۸۴).

جالب این که ادومیان یهودی، نبطیان مسیحی [و گنوسی] و سراقیون ظاهراً به نحوی متأثر از مذاهب شرک آلود آفتاب پرستی و غیره به نظر می آیند، حال آن که عرب های حجاز اکثراً بت پرست بودند. عرب یهودی نداریم یا کم داریم و احتمالاً یهود اطراف مدینه مهاجرت کرده اند. چون یهودیان برای حفظ خلوص نژادی شان با ادعای «قوم برگزیده» حتی المقدور سعی می کردند با غیر یهودی وصلت نکنند.

انباط همان آرامیان هستند که خود مؤلف می گوید آرامیان و یهود در کنار اعراب در مشرق سامی می زیستند (ص ۲۰) اگر آرامیان (و انباط) عرب بودند که خود مؤلف نمی گفت یهود و اعراب در کنار اعراب می زیستند!

اما مذهب آفتاب پرستی که احتمالاً همان مهر پرستی یا متأثر از آن است و نیز مذهب بردیسان (= ابن دهیان مذکور در کتب ملل و نحل اسلامی) مذاهب شبه گنوسی هستند که یک رگه ایرانی و یک رگه یونانی و یک رگه سامی دارند و محصول عواقب حمله اسکندر هستند. خود مؤلف یک شکل افراطی از این برداشت را مطرح نموده. و البته آن را حقیقت کامل نمی انگارد. منظوم آن حرف مومسن است که «اسلام حکم اعدام هلنیسم را صادر کرد» و یا: «اگر اسکندر نبود تمدن اسلامی نبود» (ص ۶۹). این مسائل معركة الآراء است و له و علیه آن بسیار می توان گفت و نوشت و این جا مجال و محلش نیست، الا آن چه فقط یادآوری می کنیم مؤلف با عصبیت خاص خودش چنان که باید از نقش فرهنگ ایرانی در منطقه شام و مصر و بین النهرین یاد نکرده است و این مخالفت مؤلف با ایران و گرایشش به روم کاملاً بی وجه است و جز «نعره جاهلیت» چیز دیگری نیست.